و چون به سوى [شهر] مدین رو نهاد [با خود] گفت: «امید است پروردگارم مرا به راه راست هدایت کند.» (22) و چون به آب مدین رسید، گروهى از مردم را بر آن یافت که [دامهاى خود را ] آب مى‌دادند، و پشت سرشان دو زن را یافت که [گوسفندان خود را] دور مى‌کردند. [موسى‌] گفت: «منظورتان [از این کار ]چیست؟» گفتند: « [ما به گوسفندان خود] آب نمى‌دهیم تا شبانان [همگى گوسفندانشان را] برگردانند، و پدر ما پیرى سالخورده است.» (23) پس براى آن دو، [گوسفندان را] آب داد، آنگاه به سوى سایه برگشت و گفت: «پروردگارا، من به هر خیرى که سویم بفرستى سخت نیازمندم.» (24) پس یکى از آن دو زن -در حالى که به آزرم گام بر مى‌داشت- نزد وى آمد [و] گفت: «پدرم تو را مى‌طلبد تا تو را به پاداش آب‌دادن [گوسفندان‌] براى ما، مزد دهد.» و چون [موسى‌] نزد او آمد و سرگذشت [خود] را بر او حکایت کرد، [وى‌] گفت: «مترس که از گروه ستمگران نجات یافتى.» (25) یکى از آن دو [دختر] گفت: «اى پدر، او را استخدام کن، چرا که بهترین کسى است که استخدام مى‌کنى: هم نیرومند [و هم‌] در خور اعتماد است.» (26) [شعیب‌] گفت: «من مى‌خواهم یکى از این دو دختر خود را [که مشاهده مى‌کنى‌] به نکاح تو در آورم، به این [شرط] که هشت سال براى من کار کنى، و اگر ده سال را تمام گردانى اختیار با تو است، و نمى‌خواهم بر تو سخت گیرم، و مرا ان شاء الله از درستکاران خواهى یافت.» (27) [موسى‌] گفت: «این [قرار داد] میان من و تو باشد که هر یک از دو مدت را به انجام رسانیدم، بر من تعدى [روا] نباشد، و خدا بر آنچه مى‌گوییم وکیل است.» (28)